

نقد و بررسی کتاب

م. رازین

م. ف. فرزانه

آشنایی با صادق هدایت، در دو قسمت* (دو جلد)

پاریس، ۱۹۸۸

« چه ورطه هولناکی میان من و دیگران... »

در باره قسمت اول

م. ف. فرزانه، بعنوان کسی که سالها بویژه ماهها و روزهای آخر زندگی صادق هدایت با او بوده است، ۳۷ سال پس از مرگ او، با توشه یاد و یادگارهایی که از او دارد، در باره اش دست به قلم می برد. با این که نویسنده تاریخ اولین برخورد خود را با هدایت بدست نمی دهد، از قراین چنین بر می آید که این ملاقات که دوستی او را با هدایت بدنبال دارد، در سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ رخ داده است. در آن زمان، فرزانه دانش آموز سال آخر دبیرستان بوده است و هدایت نویسنده ای در اوج اشتهار (ص ۴۸، قسمت دوم)، و همنشین و طرف مشورت نامدارترین نوجویان هم نسل خویش.

* قسمت اول: « آنچه صادق هدایت به من گفت »، ۵۴ بخش، ۴۲۰ صفحه، شامل شرح ملاقاتها و گفتگرهای نویسنده با هدایت.

قسمت دوم: « صادق هدایت چه می گفت »، ۲۰۲ صفحه، در باره آثار هدایت و « پرونده چند یادپرد ».

چنان که از گفتار بخش گشایش کتاب بر می آید، هدف کلی نوشتار، شناساندن ویژگیهای زندگی و افکار هدایت می باشد (ص ۱۳). و هدف عملی آن عبارت است از: « تصمیم گرفتم که در نهایت صداقت آنچه را از هدایت بیاد دارم... بنویسم » (ص ۲۲). ماهیت این هدف، خاستگاه ویژگی ساختار کتاب، یعنی رمان گونه شدن آن می باشد. مطالب عمده ای که خواننده از این کتاب - و البته از طریق برداشتها و نقل قولهای فرزانه - بدست می آورد، عبارتند از: نظر هدایت درباره خانواده اش، جامعه، روشنفکران، بعضی نویسندگان ایرانی و غیر ایرانی، گروههای سیاسی و ایسم ها، روابط جنسی، و آثارش.

نویسنده در صفحه ۱۲ قسمت دوم می پرسد: « آیا احتمال دارد که این نوشته [قسمت اول] زمینه تازه ای برای درک آنچه صادق هدایت می گفت بگشاید؟ » با این که بسیاری از اطلاعات مربوط به هدایت که فرزانه در قسمت اول بدست می دهد تازه نیست، بدون تردید، پاسخ پرسش بالا مثبت است. زیرا که کتاب در کلیت خود، گوشه هایی از زندگی و افکار هدایت را برای اولین بار مطرح می کند که برای درک بهتر آثار هدایت یاری دهنده اند. مثلاً عقیده هدایت درباره بعضی از نویسندگان و آثارشان، روابط جنسی، و آثار خودش.

درباره اطاق، خانه و خانواده هدایت، فرزانه به کمک چند اشاره و نقل قول، و نیز به یاری گفتنهای بجا و سکوتهای صمیمانه، فضایی را می نمایاند که سنتی بودن خانواده، فرمانروایی اراده مادر بر زندگی او، جدایی صادق از افراد دیگر خانواده، و ریشه احساس تنهایی و بغض او در آن ترسیم شده است. فضایی که در آن « شراب مروتی آلوده به زهر »، « دو مگس زنجور طلایی »، « اطاقی مانند مقبره »، « صحنه اثیری » و بسیاری استعارات دیگر را در ذهن خواننده بوف کور به جای درست خود می نشاند.

فرزانه در نمایاندن خاطره خود از گردش با هدایت در بیشه سن ژرمن، که هشت روز پیش از خودکشی او اتفاق افتاده است، از آمیزه سرگشتگی و بهت آن زمانی هدایت، و اندوه این زمانی خود، تصویری می آفریند که درازنای ۳۷ سال را در دو صفحه (۳۹۰ و ۳۹۱) و با ابزار واژه هایی ساده و نثری بی تکلف، به گذشته می پیماید، و داغ خودکشی هدایت را در دل خواننده تازه می کند.

بطور کلی، تازه نبودن زمینه های اطلاعاتی، یعنی تعداد گوشه هایی که فرزانه از زندگی و افکار هدایت می نمایاند، « صداقت » او را تایید می کند. منتها در زمینه روشن شدن بعضی از گوشه ها، در پایان قسمت اول، من از خود می پرسم: آیا بقایای ملاحظاتی که سبب تأخیری ۳۷ ساله در نگارش و انتشار این « یاد » ها بوده است، بر این کتاب حاکم نیست؟ و

دیگر، باتوجه به این فاصله زمانی، و محدودیت حافظه انسان آمیختگی آنچه که در این کتاب از قول هدایت می خوانیم با نظرهای شخصی فرزانه، تا چه میزان است؟ اما با وجود روایی این پرسشها، خواننده نه تنها به نکته ای که کلیت هدایت را نفی کند بر نمی خورد، بلکه، جوهر آثار و شخصیت او را در فضای کلی کتاب جاری می یابد.

در باره قسمت دوم

۸۸ صفحه آخر این کتاب که « پرونده چند یادبود » نام دارد، شامل تصویرهایی است از چند جمله به خط صادق هدایت بر کتابهای اهدایی او به فرزانه، جلد چاپهای اولیه چند کتاب هدایت، چند نامه، چند عکس، یک مقاله از فرزانه، و یک نقاشی.

فرزانه معتقد است که تفسیرها و انتقاداتی که تا کنون در باره هدایت نوشته شده است، سراسر منحرف کننده بوده و سبب « ناشناس ماندن » (ص ۱۶) واقعیت او و آثارش گشته است، و خود بر آن است که معرفی هدایت واقعی را با انجام برساند (ص ۹). این هدف کلی نوشتار فرزانه است در کتاب دوم. بی آن که بخواهم به ارزشیابی جنبه های ادبی اثر پردازم، و تنها از نظر روش تدوین آن، باید به این نکته اشاره کنم که ساختار کتاب گسسته است. یعنی موضوعهای مورد بحث بطور مشخص مرزبندی نشده اند. بدین ترتیب که نظر فرزانه در باره زندگی و آثار هدایت، جامعه، دست اندرکاران ادبیات در زمان حیات هدایت و پس از مرگ او، برخورد دوستان هدایت با او و آثارش، و تأثیر عوامل خارجی بر آثار هدایت، در طول کتاب بهم پیچیده شده است، تا آن جا که تکه های مربوط به هر یک از این مطالب را باید در سراسر کتاب پیدا کرد. این پراکندگی، آن چنان که در صفحه های بعد نشان خواهم داد، با نحوه نگرش فرزانه در باره جامعه ایران همداستان شده، پیدایش اظهار نظرهای تکراری، و گاه از هم گریز و ناپیوسته را در کتاب سبب می گردد. اما بطور کلی می توان کتاب را به سه بخش زیر تقسیم نمود:

۱- برخورد جامعه تحصیل کرده ایران از جمله دوستان هدایت با او و آثارش (دورزمان حیات او).

۲- برخورد منتقدین با آثار هدایت (پس از مرگ او).

۳- شخصیت و آثار هدایت.

اینک نظر فرزانه را در باره هر یک از این موضوعها بررسی می کنم:

۱- فرزانه جامعه « پاسواد » ایران را در زمان زندگی هدایت، یورپه سالهای

۱۹۳۰ [۱۳۰۹-۱۳۱۹ ه. ش.] مرکب از دو گروه « قدما » و « متجددین » می دانسد، « خصوصیت [های] بیشعوری، پر مدعایی و فضل فروشی » را بعنوان « وجه مشترک افراد آن دو دسته » بر می شمرد (ص ۴۶ و ۴۷)، و کلاً این جامعه را سبب پدید آمدن « بن بست مطلق » (ص ۵۵) هدایت برآورد می کند. وی با ارائه « سه مدرک » (ص ۴۷)، به اثبات این دو ادعای مهم دست می زند. اولین مدرک دو قطعه با دو تاریخ از یادداشت‌های دکتر قاسم غنی است که در یکی از آنها از هدایت با لفظ « پسر » نام برده است (ص ۴۸). مدرک دوم بخشی از جواب هدایت است به نامه مجتبی مینوی که در آن هدایت از مینوی برای « تعریفی » که از بوف کور کرده است تشکر می کند (ص ۵۰) و در باره چند نکته از بوف کور برای او توضیحاتی می دهد (ص ۵۱). تحلیل فرزانه از این نامه شکفت انگیز است. وی تشکر هدایت را دال بر « اظهار لطف ... و فروتنی » (ص ۵۱)، « ایراد » های مینوی را « نابخشودنی » و ناشی از « پرمدعایی » او، و توضیحات هدایت را « افشاگر عدم فهم مینوی » معنی می کند (ص ۵۱). به محتوای مدرک سوم که بخشی از نوشته شین پرتو، بنام « بیگانه ای در بهشت » می باشد، اصلاً اشاره نمی کنم. زیرا به روایت خود فرزانه (ص ۵۲)، ابوالقاسم پرتو اعظم تاریخ ثبت این نوشته را ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۲ خورشیدی ذکر کرده است. یعنی ۲۳ سال پس از درگذشت هدایت و حدود ۴۰ سال پس از زمانی که فرزانه این مدرک را برای اثبات چگونگی جامعه باسواد آن، ارائه داده است.

با این که در جبهه گیری « قدما » ی « کهنه پرست » در برابر نویسنده نوجو و نوآوری چون هدایت هیچ تردیدی نیست، اما آیا کاربرد واژه « محاوره ای » « پسر »، آن هم در دفتر خاطرات روزانه یک فرد، برای اثبات « بیشعوری » یک جامعه، و پدید آمدن « بن بست مطلق » هدایت، سند معتبری است؟ اگر هدایت نیز مانند فرزانه « ایراد » های مینوی را نشانه « عدم فهم » او تلقی می کرد، چرا در همان نامه مورد بحث، « دست به دامن معلومات » مینوی می شد؟ چرا کتابهایش را برای اظهار نظر نزد او می فرستاد؟ چرا در نهایت صراحت به مینوی می نوشت که « اگر کتابی چیزی چاپ کردی اسم مرا هم آن جا بنویس که مشهور بشوم »؟ و آیا مگر مینوی از رادپو لندن چنین نکرد؟ اگر مینوی « بیشعور، پرمدعا و فضل فروش » بود، چگونه می توانست هدایت را « مرکز دایره » نویسندهگان نوجوی نسل خود بنامد؟ اگر شخصیت ادبی هدایت مورد قبول فرزاد و بالعکس نبود، چگونه ممکن بود که کتاب « غوغا و غوغا » با قلم هردو نویسنده تولد یابد؟ از این گذشته، مطلبی که فرزاد ۲۳ سال پس از مرگ هدایت نوشته است، چگونه می تواند علت معتبری برای « بن بست مطلق » هدایت

بشمار آید؟ در این جا لازم به یادآوری می دانم که فرزانه خود، در صفحه ۱۳۱ همین کتاب «گره اصلی زندگی شوم هدایت [را] ناشی از رابطه اش با پدر و مادر و بخصوص مادرش» معرفی می کند. اما از آن رو که همهء تحلیلها در جهت اثبات پیشداوری فرزانه صورت می گیرد، بی درنگ در دو پاراگراف بعد، اثر خانواده در ایجاد بیزاری هدایت تلویحاً نفی می شود و باز ثقل سبب سازی این بیزاری بر دوش جامعه قرار می گیرد.

۲- نظر فرزانه در بارهء منتقدین آثار هدایت (پس از مرگ او):

نویسنده در بخش گشایش قسمت اول، اساس نگرش خود را در این زمینه چنین معرفی می کند: «فرومایگانی درجلد فاضل و دانشمند و ... احمقانه و با خودفروشی سالهاست می کوشند که اصول اخلاقی، سیاسی و هنری هدایت را به نهاد دود زدهء خود آلوده سازند» (ص ۱۵ قسمت اول). وی برای اثبات این ادعا نیز بخشی از نوشته های غریب، جلال آل احمد، سعید فاطمی، عبدالرحیم احمدی، سروش ایادی و م.ی. قطبی در بارهء هدایت و بوف کور را شاهد می آورد. و با این که هر يك از آن «شمه» ها را دارای «نکاتی» می داند که «شاهد شخصیت و نظر نویسنده اش» (ص ۷۹) می باشد، خود به يك يك آن «نکات» در هر نوشته، و این که آن نکات نمودار چه وجهی از شخصیت و نظر نویسنده اش می باشد، اشاره نمی کند. اما در پایان این بازگفتها، «چنین تعبیر و تفسیر» ها را که سبب «تغییر هویت و اصالت» (ص ۹۵) هدایت گشته اند، «هذیان آمیز» (ص ۹۴) می نامد. و بدین ترتیب همهء افراد یاد شده را - بی ذکر دلایل مشخص دربارهء هر يك - با يك چوب می راند. آن گاه چنین نتیجه می گیرد: «و این مختصهء شبه روشنفکران محیطهای عقب مانده است که بجای جستجو و درك واقعیت، بسه اشباح و احادیث پناه می بسرند... فکرها را در قالبهای عسوام پسند می چپانند... وقتی هدایت از مرگ... سخن بمیان می آورد، تفسیرنویس از نیروانا دم می زند!» (ص ۹۵). لازم به یادآوری است که صرف نظر از این نتیجهء کلی، جملهء اخیر (مربوط به نیروانا)، تنها نکته ای است که فرزانه در سراسر ۱۵ صفحه نقل قول از دیگران، بعنوان پاسخ(?) بدان اشاره کرده است.

اکنون باید پرسید که آیا ناهمخوانی برداشتهای يك منتقد با برداشتهای کنونی فرزانه در بسارهء هدایت و آثارش، برای اثبات «هذیان» گویسی، «حمایت و خودفروشی» و «نهاد دود زده»، آن منتقد دلیلی کافی است؟ البته اگر فرزانه بیاد آورد که خود - برخلاف نظر کنونی در کتاب حاضر - ۲۷ سال پیش هدایت را حتی در نوشته های پایان عمرش دارای «عقاید ماوراء طبیعی» معرفی کرده بود، بی تردید به پرسش بالا پاسخ منفی می دهد.

البته این بریدن‌ها و کش دادن‌ها، پرسشهای فراوان دیگری را در ذهن خواننده بر می‌انگیزد، از جمله: آیا هیچ يك از نقدهایی که تا کنون در باره هدایت و آثارش نوشته شده است، به نظر فرزانه، میرا از « حماقت و خودفروشی » و « عوام فریبی » نبوده است؟ فرزانه که اکنون با شهامت (شهامت در خور احترام)، دست به تحلیل گسترده بوف کور زده است، آیا می‌تواند ادعا کند که در این شهامت و در این تحلیل، از برداشتهای آن دیگران در باره بوف کور، سودی نبرده است؟ کسی که حدود چهل سال پر تلاطم تاریخ ایران را، در خارج از آن، پیکارها و جانبازیهای ایرانی (توده و روشنفکر، و از هرسو: چه مقبول و چه نامقبول من یا فرزانه بگیریم که تا میرا از لغزش و خطا) را به نظاره نشسته است، چگونه به خود حق می‌دهد که جامعه ایران را « خاکروبه دانی پر از کرم و کپک » (ص ۱۵۶) نام نهد؟ چرا در پناه این اعتراف که « برداشتم از سرگذشت صادق هدایت خالی از احساسات و عواطف شخصی نیست » (ص ۱۴ قسمت اول) این چنین به جامعه روشنفکری ایران می‌تازد؟ چرا یأس و دلزدگی عظیم هدایت را که به خودکشی او انجامید ناشی از عدم درک و توجه جامعه برآورد می‌کند؟ آیا عدم شناخت خود فرزانه از هدایت و آثار اوست که چنین نگرشی را پی می‌ریزد؟ شاید که بررسی تحلیل فرزانه از شخصیت و آثار هدایت پاسخ برخی از این پرسشها را روشن سازد.

۳- نظر فرزانه در باره شخصیت و آثار هدایت:

فرزانه در صفحه ۱۵ قسمت اول می‌نویسد «... پنهان نمی‌کنم که وقتی به فکر افتادم آشنایم را با صادق هدایت بصورت یادداشت در بیآورم، می‌خواستم تأثرات خودم را با انتقادات، خاطرات، وقضاوت‌های ایشان [فرومایگانی در جلد فاضل...] مقایسه نمایم ». اکنون ببینیم در زمینه بررسی شخصیت و آثار هدایت نیز این « مقایسه » و آن « داوری » چه نقشی دارند.

با این که فرزانه در صفحه های ۲۷ تا ۳۳ کتاب، تحلیلی، هرچند براساس استنباط شخصی، ولی بسیار با ارزش و روشنگر در باره نحوه گذران کودکی و نوجوانی هدایت در خانواده اش بدست می‌دهد، و با این که در بیشتر موارد نتیجه آن تحلیلها را هوشمندانه در شناسایی شخصیت هدایت و بررسی آثار او راه می‌دهد، اما در تحلیل بیزاری منتج به خودکشی هدایت، از این حکم عدول نمی‌کند که عدم درک مردم و بویژه « سرکوب شدن از طرف دوستان » (ص ۴۵)، موجب دلزدگی، سکوت و خودکشی هدایت بوده است. و برای اثبات این حکم است که به تقسیم بندی تاریخی بوف کور دست می‌زند تا در دو بخش این اثر دو هدایت، و در فاصله « زنده به گور » تا چندی پس از نشر بوف کور سه هدایت را معرفی کند.

فرزانه معتقد است که هدایت، « زنده به گور » تا پایان قسمت اول بوف کور را در سال ۱۹۳۰ و در اروپا نوشته است (ص ۱۰۷) و در این دوره [پیش از بازگشت به ایران]، نویسنده ای است « تسلیم، خودخورد، فراری، مرده متحرک » (ص ۱۱۵) که نوشته بودن « سرنوشت بر پیشانی » (ص ۱۰۲) و دوام روح پس از مرگ (ص ۱۲۳) را باور دارد. اما پس از بازگشت از « سفر پراثر فرنگ » (ص ۱۱۸) است که با « ذوق و شوق » (ص ۱۱۸) دست به « مبارزه » (ص ۱۱۹) می زند و نیمه دوم بوف کور را در این زمان و با این ذهنیت می آفریند. « در قسمت دوم بوف کور، نویسنده... مضمون سرنوشت را کنار می گذارد... و سیه روزیش را ناشی از اطرافینش می داند » (ص ۱۱۵). « هدایت دارد می نویسد که خواننده بشود » (ص ۱۲۳).. « ولی بعد از زجر و مشقتی که برای چاپ آثارش و بخصوص نشر بوف کور متحمل می شود با چنان رکود و عکس العملهای احمقانه ای روبرو می گردد که صدایش بی پژواک می ماند (ص ۵۹).. اما در آن سالها، سالهای بعد از ۱۹۳۰ است که واقعاً سرش به سنگ می خورد... » (ص ۱۲۴).

کوتاه سخن آن که فرزانه حدود یک دهه از زندگی هدایت را به دوره « تسلیم طلبی »، « مبارزه جویی »، و « سرخوردگی و بیزاری » تقسیم می کند: قسمت دوم بوف کور را که در خدمت اثبات استحاله هدایت از « تسلیم طلبی » به « مبارزه جویی » بکار گرفته است، « رساله قهر با محیط » (ص ۱۱۷) می نامد و آن را پمزله « آب پاکی روی دست تمام کسانی که می خواهند از او [هدایت] عارف و بودایی معتقد به مذهب و فلسفه ماوراء طبیعی بسازند » (ص ۱۲۲) تلقی می نماید. البته ناگفته نماند که همین بوف کور در صفحه ۱۸۹ کتاب حاضر به: « نظر هدایت در باره آنچه مربوط به عالم بالا و دنیای غیر زمینی است » تبدیل می شود. فرزانه یکی از چندین اسم مستعار هدایت (هادی صداقت) را ملاک قرار داده و او را دارای « شخصیت دوگانه » (ص ۶۶) معرفی می کند: « یکی صادق هدایت نویسنده - شاعر، و دیگری هادی صداقت، منتقد و راهنما، مبارز اخلاقی و سیاسی » (ص ۶۶). جای تعجب بسیار است که فرزانه « نویسنده بودن » و « مبارزه کردن » را به نمودهای دوگانگی شخصیت که نوعی بیماری روانی است، تعبیر می کند. می توان پرسید که مفهوم « مبارزه » از نظر فرزانه چیست که برای اثبات مبارزه جویی هدایت به دامن این توجیحات دست می زند؟ آیا این توجیحات، حرفهایی « بر سبیل عقاید جاری » نیست که فرزانه بر اساس آنها می خواهد فرد یا افرادی را که تاریخ و رشکستگی جریان فکری آنان را قبلاً ثبت کرده است، به قبول هدایت راضی کند؟

در نتیجه گیری باید بگویم که در رهگذر تلاش ناموفق فرزانه در امر نهادن سنگینی تنگنای هدایت بر دوش جامعه و روشنفکران همدوره اش، آثار هدایت است که مسخ می شود. و در نهایت این سپر دوستانه فرزانه است که زخم حاصل از تیر مخالفان (به نظر فرزانه) را بر پیکر هدایت ناسور می کند. در حالی که اگر فرزانه می توانست بدون کار بست « احساسات و عواطف شخصی » و بی قصد « مقایسه » برداشتهای خود با برداشتهای دیگران، آثار هدایت را بررسی کند، احتمالاً پی می برد - بی آن که به تقسیم بندی بوف کور نیاز آید - که در تمام آن آثار درد واحدی است که خود می نماید و مبارزهء مشخصی است که برای زدودن آن درد پیگیری می شود. یعنی تا جایی که به « شناسایی مشکل » و « راه حل » مربوط می شود در تمام آثار هدایت اندیشهء واحدی است که بیان می گردد. پی می برد - بی آن که به دسته بندی آثار هدایت با عنوانهای نمایشگر « لکه های گنبدیگی »، و نمایشگر « ریشه های گنبدیگی نیاز آید - که اندیشهء هدایت همواره در پهنهء لکه های گنبدیگی »، آن کهن « موروثی » یعنی « ریشه » را نشانه می گیرد و در هیچ يك از نمودهای عینی آن اندیشه، « لکه » بدون نشان دادن « ریشه » - حتی اگر فقط با يك جمله - مطرح نمی گردد. همچنان پی می برد که همان ریشه حتی در « زنده به گور » و بوف کور نیز شناسایی شده است. منتها هدایت بسبب دستیابی به فراشناختی ژرف، در این دو اثر و « سه قطره خون »، بیش از آن که در هر اثر دیگر، لکه ها را همچنان که بر دیگران، بر وجود خود نیز می بیند و می نمایاند، پی می برد کسه آن تعبیر و تفسیرهایی که دور از واقعیت هدایت است و او آنسها را « هذیان آمیز » می نامد، نشانهء وحشت خود آگاه یا ناخود آگاهی است که پشت نویسندهء آن را - از دیدن « خود » در آثار هدایت - لرزانیده است.

در آن صورت، شاید که فرزانه خشم خود را از همدوره های هدایت و منتقدین آثار او ناروا می دانست و درک ناگشتن آثار هدایت او را نمی هراسانید. و نیز آن درک ناپرده، و کمبود ابزار « معیشت » (ص ۱۴۷) را سبب خودکشی او بر نمی شمرد. زیرا آن گاه تاریخ به او اطمینان می داد که هیچ يك از نو آوران ایران، از دیرباز تا کنون، از گزند « سرخوردگی » و کمبود ابزار « معیشت » در امان نبوده اند اما این هدایت بود که به حیات خویش پایان داد.^۷

و من از خود می پرسم: آیا برای گشایش این راز، در آینده فرزانه های دیگری مهر سکوت - تمامی مهر سکوت - را از لب بر خواهند گرفت؟

با احترام به م. ق. فرزانه

۶ جولای ۸۹

یادداشتها:

- ۱- فرزانه در گزارشی که در شماره اول مجله کبوتر صلح ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ به چاپ رسیده است (حدود يك ماه پس از تاریخ وقوع گفتگو) در هنگام نقل قول از هدایت می نویسد و شاید که جمله درست یادم نباشد. (یادبودنامه صادق هدایت بمناسبت هشتادمین سال تولد او، بهکوشش حسن طاهباز، ص ۶۹).
- ۲- کتیرانی، کتاب صادق هدایت، ص ۱۲۴.
- ۳- همان کتاب، ص ۱۲۳.
- ۴- عقاید و انکار در باره صادق هدایت، ۱۳۳۵. متن سخنرانی مجتبی مینوی، ص ۷-۱.
- ۵- یادبودنامه صادق هدایت بمناسبت هشتادمین سال تولد او، بهکوشش حسن طاهباز، ص ۷۱.
- ۶- مقایسه دو جمله از زنده به گود و یوف کود در باره پیش بینی وضع راوی پس از مرگ.
- ۷- من خودکشی تقی رفعت را از مقوله دیگری می دانم.

ج. ر. پری

Andrzej Pisowicz
*Origins of the New and Middle
 Persian Phonological Systems.*
 (Uniwersytet Jagielloński,
 Rozprawy Habilitacyjne nr.101)
 Kraków, 1985. PP.190.

اندرژی پیسویچ
 ریشه های نظام آوایی فارسی نو و فارسی میانه
 (دانشگاه یاجیلونی، رساله فوق دکترا
 شماره ۱۰۱)
 کراکو ۱۹۸۵، ص ۱۹۰

همان طوری که بر هیچ يك از ایران شناسان پوشیده نیست، بررسی تاریخی صداهای زبان فارسی و تغییرات تلفظ آن ناچار به مشکلاتی زیاد بر می خورد. که علت آن از جمله خطهای غیر مناسب و ناقصی است که برای نوشتن بیشتر گویشهای فارسی باستان و میانه (از قبیل اوستایی و ختنی و پهلوی) بکار می رفته است. چنان که حتی الفبای عربی که در واقع هجابندی بیشتری نیست، به روش خطهای باستان شباهت دارد و برای ادای تلفظ فارسی دوره اسلامی هیچ قابل ترجیح نیست.

هدف مؤلف این است که تحول نظام آوایی یعنی مجموعه صداهای مشخص زبان فارسی را از فارسی باستان دوره هخامنشی تا فارسی امروزی توضیح بدهد. و بعلمت این که فارسی

امروزی بمراتب بیشتر مورد وصف و بحث علمی بوده، مؤلف تصمیم گرفته است همانند يك باستانشناس، که از بالای تپه به پایین می کاود، کار خود را با فارسی امروزی شروع نماید و خود را طبقه به طبقه در گذشته های زبان فرو ببرد. مفصلترین بخش این کاوش (ص ۶۵-۱۲۸) مربوط به فارسی دوره اسلامی است که خوشبختانه برای اکثریت ما بیشتر جالب توجه است.

چنان که می دانیم نوشته های تحقیقی درباره صداهای زبان فارسی نو نسبتاً فراوان است ولی در مجلات و کتب مختلف بصورت پراکنده نوشته شده است. ارزش عمده کار دکتر پیسوویچ در این است که هم از این معلومات پراکنده استفاده کرده و هم آن را با دقت سنجیده است تا به نتایج تازه ای برسد. از اسناد فراوانی که وی مورد استفاده قرار داده متون فارسی و Codex Cumanicus (يك «فرهنگ عامیانه ترکی - فارسی - لاتینی است که در قرن ۱۴ میلادی تألیف شده) و نیز يك لغتنامه ارمنی قدیم و صفحه های گرامافون اواخر قاجاریه و غیره است، که هر یکی از آنها دارای فایده ای مخصوص به خود است. البته در کتاب کمبودهایی هم هست؛ مثلاً ما بین مسافران بیگانه ای که در باره زبان فارسی معاصر خود ملاحظاتی نوشته بوده اند، از همه بیشتر روسها ذکر شده اند، در حالی که چندین مسافر هلندی و انگلیسی عصر صفوی - که از این دیدگاه اهمیتی بیشتر دارند (مثلاً هربرت Thomas Herbert که يك واژه نامه و فهرست عبارتهای عامیانه در سفر نامه خود درج کرده است) - مورد توجه مؤلف قرار نگرفته اند.

اینک بطور مختصر برخی از مسائلی را که مؤلف در حل آنها کوشیده است یاد می کنم:

حرف ذال که بارها در نسخه های خطی فارسی اوایل عصر اسلامی بجای دال نوشته می شده است (مثلاً بوز، شد، خدمت)، اصل آن از کجا و علت فراموش شدن آن چه بوده است؟ مؤلف با کمک شاهنامه، فردوسی و پژوهشهای استادان لازار (Lazard) و متینی نتیجه می گیرد که استعمال ذال نشانه ای بوده است برای واژه /δ/ (صدای سایشی که مانند ذال عربی تلفظ می شود) که برای گویشهای باختر ایران مشخص بوده است ولی در قرن ۱۳ بر اثر غلبه فرهنگ گویش خاور ایران بر سایر قسمتهای ایران زمین، صدای دال /d/ آن تلفظ را برکنار کرده است، باستثنای دو سه واژه از قبیل «گذشتن» و «پذیرفتن» که تلفظ ذال آنها به «ز» تغییر یافته است: /z/ < /δ/ (ص ۱۰۸-۱۰۹).

همصدایی امروزی حرفهای غین و قاف در لهجه تهران و بیشتر گویشهای ایران (که سبب تلفظ مشابه کلماتی مثل «غنا - قضا» و «غریب - قریب» می باشد) چه طور بوجود آمده و

چرا در خاور ایران زمین (تاجیکستان و افغانستان و حتی کرمان) رواج نگرفته است؟ مؤلف با توجه به امسلاهی واژه های عاریتی فارسی در متون ارمنی و گرجی نشان می دهد که تا قرن ۱۴ (و در بعضی جاها تا قرن ۱۹) تلفظ فارسی این دو حرف با تلفظ آنها در زبان عربی، فرق داشته و با دلایلی از زبان ترکی (خصوصاً گویش آذربایجان) پیشنهاد می نماید که يك علت بهم ریختن این دو صوت نفوذ تلفظ ترکی بوده است (ص ۱۰۱-۱۱۷).

از بین رفتن کاف /K/ و یا گاف /g/ پایانی در واژه های فارسی میانه (مثلاً «نامک» نامی شده، مثلاً «بچگان، وژگی») کمی و چه طور انجام گرفته است؟ به دلایل واژه های عاریتی فارسی در عربی هم از زمان پیش از اسلام (دانتق > دانك) و هم از اوایل استیلای عرب بر ایران (نموج > نمودگ) واضح می گردد که این واژه پایانی اولاً /k/ بوده و بعد به /g/ تغییر یافته است. مؤلف این تحول را جزء يك گرایش کلی می داند که آخرین نمونه آن تلفظ عامیانه /ye/ بجای yek می باشد (ص ۱۳۹-۱۴۱). من در نتیجه پژوهش خود پیشنهاد می نمایم که يك علت تقویت همین گرایش شاید ورود صدعا واژه عربی به زبان فارسی بوده باشد که اصل پایان آنها تاء مدور (ة) عربی بوده است و هم از نظر وزن هجایی (مخصوصاً بسبب داشتن همان های صامت پایانی) و هم از نظر حوزه معنوی با این نوع واژه های فارسی الاصل شباهت نزدیکی داشته اند («بقعه، ذره، جایزه، نتیجه»، و غیرها).

دکتر پیسویچ هم در گردآوری و توضیح معلومات و مواد تحقیق و هم در تفسیر و توسعه آن در کتاب خود خدمتی معتبر به حوزه نسبتاً تاریک واج شناسی ایرانی نموده است. عده ای از موضوعهای پیچیده با استدلال احتیاط آمیز و انگلیسی علمی روان او برای ما روشنتر گردیده است. ولی افسوس باید خورد که بعلت چاپ ماشین نویسی کتاب و کاغذ نامرغوب آن و نبودن فهرست شامل، کار خواننده کتاب سخت می گردد.

در حالی که مؤلف دانشمند (شاگرد کورلویچ Kurylowicz مشهور) و نیز دانشگاه قدیم و نامدار اروپایی هر دو سزاوار وسایل و خدماتی بهتر از این اند، هر آینه باید شاد باشیم که لهستان کنونی با همه مشکلات سیاسی و اقتصادی سنت دیرینه ایران شناسی خود را از دست نداده است.*

* رجوع کنید به مجله *Iranian Studies* سال ۲۰، شماره ۲، ۴ (۱۹۸۷)، ص ۱۷۹.

۲۲۱ (مقاله خانم کراسنولسکا Krasnowolska راجع به ایران شناسی در لهستان).